

بی‌گنا

شماره مسلسل ۳۵۲

سال سی ام

دی ماه ۱۳۵۶

شماره دهم

محمد علی اسلامی ندوشن

ایتالیا و میکل آنجلو

کسی که سراسر ایتالیا را در نوردد چه بسا از خود پیرسد که از آن همه هنرمند و سخنور و سیاستمدار که در این کشور زیسته‌اند، چه کسی بیشتر از دیگران بر روح این سرزمین حاکم است، جوابی که برای من پیش آمد این بود که میکل آنجلو. ما به هر نقطه ایتالیا پانهادیم، حضور این مرد را مانند درخت تناوری سایه افکن دیدیم. نخستین روز در میلان به تماشای «کوشک اسفورزا» که آخرین مجسمه او بنام پیتای روندمینی Pieta Rondamini (۱) در آن برپاست رفتیم. میکل آنجلو تا چند روز پیش از مرگش روی آن کار میکرده و سرانجام مرگ آنرا ناتمام گذاشته است. اثری است که در آن مادر و فرزند يك کل جدائی ناپذیر را تشکیل می‌دهند. آمیختگی مرگ و زندگی است و در آن درست روشن نیست چه کسی مرده و چه کسی بازمانده است. حالت پیری و درماندگی و حزن هنرمند در سیمای مادر نموده

۱- Pieta اخلاق میشود بر مجسمه‌های مریم، در حالی که نقش مسیح را در آغوش دارد.

می‌شود که اعاده او را در پیتاهای دیگرش زیبا و جوان عرضه میکرد. دست‌های پیر لوزان او آخرین رسوب، آخرین درد و نبوغ خود را در این مجسمه نهاده است. میکل‌آنجلو چهار پیتا ساخته است که این آخرین آن است. پیتای نخست در کلیسای سنت پی‌یر و اتیکان قرار دارد که ما چندی بعد دیدیم و او هنگامی که بیست و چهار ساله بوده آن را آغاز کرده است. تفاوت میان این دو تفاوت میان



پی‌یتای کلیسای سنت پی‌یر و اتیکان

جوانی و پیری است. در پیتای سنت پی بر مریم در حالی که بسیار جوان تر از پسرش می نماید (حدود بیست و پنج ساله) پیکر فرزند رادر آغوش گرفته است. پیکر بیجان خود را رها کرده و سنگینی بدن خویش را بر خرمن پرند جامه مادر فرو خوابانیده است.

و این مادر نه چون زنی پژمرده داغدار، بلکه چون عروس رعنائی است که آراستگی زنانه را به حد کمال دارا است. زن آرمانی، که در او جسم، از فرط لطافت گوئی از تراکم و فشردگی روح شکل گرفته است.

انبوهی و وفور جامه تعارض دارد با باریکی بدن زن که از طریق دست ظریف و صورت و گردن او به حدس می آید. چین ها و موج های جامه طوری است که برجستگی سینه او را به جلوه می آورد، و چشم های فرو خوابیده، گردن متمایل به راست (همان سوئی که سر شهید قرار دارد) لبهای نه باریک و نه کوشتین بر هم افتاده بینی باندازه، قوس ابرو و پیشانی کشیده، همه اینها نمودار زیبایی بهنجار و آرمانی می شوند. اجزاء صورت، زیبایی خود را در ترکیب و حالت نشان می دهند، و نه بنحو مستقل.

حالت بدن مادر طوری است که گوئی کودکی را توی دامن نهاده، بسیار سبک و نرم. تنها نشانه سنگینی بدن از بازوی راست مسیح نموده می شود که گوشت آن بر اثر فشار روی دست مریم پهن شده است.

مجموع حالت مادر نمایانده تسلیم و رضاست، اندوهی کنگک و فروخورده، وقار و آرامشی که حاکی از دردی پالوده شده است. از لای پلک های فرو خوابیده دو شکاف باریک پیدا است که می نماید که نگاه بر تن بی جان خیره است. دست چپ که کف آن رو به جلو قرار داده شده است، با انگشت های نیم خمیده خود حالت تسلیم و رضای سیما را تکمیل می کند.

و اما پیکر مسیح که در آغوش زن رها شده است، همه خصوصیت آن در حالت فرو افتاده و رها شده آن است. رها شدگی از زندگی، تسلیم به اراده آسمان، حالت شهید ناب پا کباخته و این پاهای لاغر کشیده، رد پای مرگ را بر خود دارند. وزنه ای



پی‌یتای کلیسای جامع فلورانس

است که وزن دارد و در عین حال بی‌وزن است، نهی است، کوئی ذرات هستی تا آخرین جزء از بدن او مکیده شده‌اند .

دست راست بر یکی از چین‌های دامن مادر نیمه رها مانده. قفسه سینه و عضلات شام در فرورفتگی و برآمدگیهای خود سایه روشن‌هایی دارند و پنجه‌های پادرها-

ماندگی خود حالت جدا شدگی جان را از تن می نمایاند که اندکی پیش حادث شده است. وهمه اینها نشان دهنده حالت کسی است که مرگ اوج زندگی او بوده است.

زیبائی زن که بهیچ وجه نمی باید برانگیزنده باشد، خود را به حد اعلی فرو می خورد، ولی خوب معلوم است که سرمایه حسن هر چه پوشانده تر شود، آشکارتر می گردد، حجب و ناخواستگی ای که بر اثر اندوه و طهارت ایجاد شده است، تأثیر موضوع را به عمق برده و در مجموع مبین نیاز ازلی و ابدی انسان به زیبایی است و مبین این واقعیت که زیبایی جوهر خلقت و رابط میان زمین و آسمان است، و پرتو عالم بالا از طریق آن بر انسان می افتد.

اما به نظر من عجیب تر از همه پیتاها، پیتای کلیسای جامع فلورانس است. این مجسمه را میکلا آنجلو در سن هفتاد و پنج سالگی به دست گرفت، به قصد آن که آن را بر فراز گورش قرار دهند، ولی بعد از این قصد انصراف پیدا کرد.

مجسمه مرکب از چهار پیکر است: عیسی، مریم، مریم مجدلیه و نیکودیمویس مریم مادر، از راست دست خود را زیر پیکر بیجان مسیح گرفته است. مریم مجدلیه از سمت چپ پیکر را در بر دارد و نیکودیمویس پشت مسیح ایستاده و از بالا بر مادر و فرزند چشم دوخته است. سر مسیح بر شانه چپ افتاده، دست چپ رها شده و دست راست بر پشت مادر افتاده. پای راست در فر و افتادگی خود، بر اثر سنگینی بدن نیم-خمیده شده است، و دوزن از دوسو بدن بی جان را که در حال فرو کشیده شدن است نگاه داشته اند.

سر شهید باریش و موهای به دوسوی پیشانی فرو ریخته، چشم های بسته و لب های برهم افتاده، بر شانه چپ تکیه دارد، و این فر و افتادگی سردر حالت تسلیم و رضای خود حالت انسان و الارا می نماید که از دست دهنده کامل است تا به دست آورنده کامل باشد.

اما به نظر من، در میان این چهار تن از همه عجیب تر نیکودیمویس است. پیر مرد



برده نیمه تمام

خود رادشولائی پیچیده و بالای آنرا مانند باشلق دوسر قرار داده ، ریش پر پشت ، لبهای بسته ، بینی پنج و چشم های ریز فرو خوابانیده ، همه اینها بهمراه شانه های فرو افتاده ، حالتی به او بخشیده اند که گوئی اندوه و ماتم و تأسف ، تجسمی بهتر از وجود او پیدا نمی توانند کرد. چنین می نماید که شهید واقعی اوست ، و در وجود او

تراژدی زندگان از تراژدی مردگان افزون تر نشان داده میشود. نيقوديمويس در اين جا گوئی نمايندهٔ ماتم و شفقت و رقت همهٔ زندگان، است بر شهادت «شهيد بزرگ» و شولائی که بر خود پيچيده چنان است که گوئی هرگز ديگر در زندگی کرم نخواهد شد. گفته شده است که ميکل آنجلو خواسته است سيما و حالت و احساس شخصي خود را در پيکر نيقوديمويس بنهد و در واقع همزادی از خود بسازد. مجسمه می شباهت به خود او نیست و انعکاسی از رنج و زندگی و عمق دریافت مذهبی او را در خود نهفته.

آکادمی هنرهای زیبای فلورانس رامیتوان موزهٔ ميکل آنجلو خواند هر چند آثاری از ديگران نیز در آن به نمایش گذاشته شده است. گمان میکنم که به همراه مسجد شيخ لطف الله اين دو مين جائي است که در فضائی چنان کوچک، کنجینهٔ هنری ای چنان عظیم گنجانده شده است.

در اين شبستان مجسمهٔ معروف داود و چهار غلام ناتمام و چند اثر ديگر از ميکل آنجلو قرار دارد. داود که شهرت بسيار يافته است دريست و پنج سالگی هنرمند ساخته شده داستان از تورات گرفته شده است و آن اين است که داود جوانك چوپانی بود و جالوت پهلوانی غول پيکر که با قوم بنی اسرائيل دشمن بود و داود با يك فلاخن به جنگ او رفت او را با همان سنگ اول از پای در آورد. در واقع اين نبرد کنایه ای گرفته شده است از پیروزی کیفیت و معنی بر حجم، و حق بر باطل. مجسمه، جوان سرشار از نیروئی را نشان میدهد برهنه و زیبا که فلاخن خود را بر پشت افکنده و برپای راست تکیه داده است. نگاه مصمم، پيکر عضلانی و رعنا و مجموع حالت لبریز از زندگی او، در واقع تجسم دیگری است از انسان کامل: نمودار آزادی و سرزندگی انسان و به امید و فتح.

با این حال و با همهٔ شهرتی که این مجسمه دارد و همهٔ نظرها متوجه آن است من آن را کمتر دوست داشتم تا چهار مجسمهٔ ناتمام غلامان در همان شبستان. نخستین سؤالی که برای من پیش آمد این بود «چرا ميکل آنجلو این موضوع

غلامان را برای کار انتخاب کرده است؟» موضوع کارهای او بنا به سنت زمان یا اساطیری است یا مذهبی (وچند مورد مربوط بزمان خود او) و در این میان پرداختن او به بردگان قدری غریب می‌نماید. البته موضوع بردگی جزو تاریخ روم قدیم است. زندگی رنج‌آور و دشوار آنان در وضعی نه چندان بهتر از حیوان از جمله



برده نیمه تمام

شرکت در نمایش‌های گلابیاتوری، چنان طاقت فرسا بوده که با همه خشونت جامعه طبقاتی روم منجر به چند شورش شده است. با این حال، ورود آنان به عالم هنر، آنگونه که میکلا آنجلو پیش آورده، تا آن روز سابقه نداشته و می‌تواند بدعتی شناخته شود. به همین سبب به نظر من چنین آمد که غلامهای ناتمام را چه از نظر موضوع و چه از نظر سبک کار می‌توان نخستین طلیمه هنر جدید شناخت، مانند کوهی است که تجدد هنری از پشت آن طلوع کرده است. تصور می‌کنم که وضع رقت بار و مصیبت غلامان بوده است که توجه هنرمند را برانگیخته و آنان را یکی از موضوعاتی یافته است که بتوان در آن بعمق سرنوشت انسان دست یافت. غلامان نزد او در ردیف کسانی قرار می‌گیرند که به علت رنج و مشقتی که تحمل می‌کنند زندگی در آنها به حد نهائی کشش و حدت میرسد. در نظر او، سر حلقه آنان مسیح است، ولی اینان نیز جزو همان خانواده روحی قرار می‌گیرند. این بازمی‌گردد به دل مشغولی کلی او که همان دست یافتن به جوهر زندگی باشد. نام‌هایی که به این چهار مجسمه داده شده عبارت است از: غلام ریشو، غلام بیدار شونده، غلام جوان، و غلام باربر پشت.

در هر چهار، ناتمامی کار موجود این احساس میشود که انسان در ناتمامی خود بزرگ است، و سرنوشت بشر همان ناتمام بودن است، که این ناتمامی را شاید بشود در تعبیر حافظ همان «بار امانت» نامید و همان است که آدمی را از فرشته (موجود بی درد و نقص) جدا می‌کند:

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

در هر يك از این مجسمه‌ها، عضوی که ناتمام مانده به صورت سنگ خام در کنار عضو تراشیده شده قرار دارد، درست مانند خلقت انسان که از عدم بیرون آید در این جا کوئی هنوز نیمی از او در کام عدم است. حالتی که در مجسمه‌ها هست کوئی تاریخ خلق شدن، به هستی آمدن را می‌نماید، و اگر می‌شد رنج زاده



پی. بتای گوشک اسفورزنکو میلان

شدن کودک را در انسانی بالغ مجسم کرد، نظیر حالت این مجسمه های ناتمام می گشت.

ازسوی دیگر کشمکش است میان جسم وروح، تلاشی سخت برای رهائی، آزاد شدن وازپای بندی بیرون آمدن، واین باز باز میگردد به همان فکر: ناتمامی

خلقت انسان که از آنچه هست خود را کامل تر می خواهد .

هنگام تماشای این آثار این سؤال برای من پیش می آمد که میکلا آنجلو چه می خواسته است بیافریند. و تاحدی این یقین بر ایم پیدا شد که او نیز مانند مولوی و حافظ مانند تراژدی پردازهای یونان در جستجوی انسان کامل بوده است. داود ، موسی ، مریم و مسیح و آفریده های دیگر او . هر يك بنحوی میبایست حالتی از انسان کامل را در خود منعکس داشته باشند. این کمال در نزد او در تر کیب جسم و روح و میزان و نحوه این تر کیب به دست می آمده است . جسم و روح در مزج خود یکی می شوند ، جدائی ناپذیر ، آنگونه مزجی که می توان یکی را از دیگری باز شناخت و این انسان کامل تنها در لحظه های خاصی از زندگی خود به کمال نزدیک میشود . این همان لحظه های بزرگ است که از جانب هنرمند کوشش میشود که شکار شود ، و در پیکر سنگ یا نقش منجمد گردد .

میکلا آنجلو نیز مانند مولوی و حافظ در جستجوی عصاره و جوهر زندگی است . موضوع کار او چه مریم و مسیح باشد و چه غلام ها ، ناظر به دست یافتن به کنه است . ابزار کار در دست شاعر کلمه است و در دست مجسمه ساز سنگ .

تا آنجا که نامها بر جای مانده است ، گمان می کنم که در سراسر تاریخ ، تیشه داری به قدر تمندی میکلا آنجلو نیامده است. این سنگ که خاصیت های متضاد سختی و شکنندگی و خامی و لطافت را در خود جمع دارد ، در دست او مانند حیوان دست آموزی می شود .

« ناتمام »

هما یون تجربه کار گرمانی

شاعر

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| صد جلوه ز ماه و آفتابش دادند | صد غوطه در آتش و در آبش دادند |
| شاعر شد و شور و التهابش دادند | آنکه ز در دوست جوابش دادند |